اما من انسان‌ام...

ایلیا ارنبورگ
برگردان: احمد شاملو

گذرگاهی صعب است زندگی؛
تنگ‌آبی در تلاطم و در جوش.
ایمان، یکی چشم بند است؛
دیواری در برابر بینش.
به خیره مگو، که ایمان کوه را به جنبش در می‌آورد.
من کوه بی جان نیستم،
انسان‌ام من!

سنگ مقدس در این جهان بسیار است،
صیقل خورده به بوسه‌ی لبان خشکیده از عطش.
ایمان به جسم بی جان روح می‌بخشد،
لیکن
من جسم بی جان نیستم،
انسانی زنده‌ام من!

من نابینایی آدمیان را دیده‌ام
و توفیدن گردباد را بر عرصه‌ی پیکار،
من آسمان را دیده‌ام
و آدمیان را سرگردان به مهی دودگونه فرو پوشیده،
مرا به ایمان،
ایمان نیست.

اگر اندوهگین‌ات می‌کند،
بگو اندوهگین‌ام.
حقیقت را بگو،
نه لابه کن، نه ستایش.
تنها به تو ایمان دارم،
ای وفاداری به قرن و به انسان!

توان تحمل‌ات ار هست،
شکوه مکن.
به پرسش اگر پاسخ می‌گویی،
پاسخی در خور بگوی.
در برابر رگبار گلوله اگر می‌ایستی،
مردانه بایست
که پیام ایمان و وفا به جز این نیست!